گفت‌وگوی «جوان» با پدر سرباز شهیدمحمدمهدی مرادی که ۲۲ فروردین ۹۹ به شهادت رسید

افتخار می‌کنم پدر یکی از اولین شهدای دهه هشتادی کشور هستم

■ صغری خیل‌فرهنگ

محمدمهدی مرادی، سرباز وظیفه هنگ مرزی مهران یکی از اولین شهدای دهه هشتادی کشورمان است. متولد نهم خرداد ۸۰ که ۲۲ فروردین‌ماه امسال در درگیری با سارقان مسلح به شهادت رسید. محمدمهدی یکی از بسیجیان فعال پایگاه شهیدمدنی کرمانشاه بود که هر چند برای دفاع از حرم اقدام کرده بود، اما عاقبت در کسوت یک سرباز و در سن ۱۹سالگی در نیمه شعبان آسمانی شد. پیکر پاک این شهید مدافع امنیت در ۲۳ فروردین ماه تشییع و در گلزار شهدای کرمانشاه به خاک سپرده شد. در طول مصاحبه حس و حال و روحیه پدر شهید برایمان ستودنی بود. پدری که با صلابتی خاص شهادت فرزندش را به روح مقدس تمام شهدا و مقام‌معظم رهبری و به ستاد فرماندهی نیروی انتظامی و تمام مرزداران تبریک گفت. این پدر شهید که با شهادت محمدمهدی فقط یک فرزند برایش باقی مانده است، در طول مصاحبه بارها از اینکه پسرش از اولین شهدای دهه هشتادی کشورمان است، با افتخار سخن می‌گفت و به خود می‌بالید.

شهید مرادی نفر سوم از سمت چپ در فعالیت‌های بسیج

آقای مرادی اصالتاً اهل کجا هستید؟ از خودتان بگویید.

اصالتاً ساکن روستای نوروزآباد استان کرمانشاه هستیم. من دو فرزند داشتم؛ محمدمهدی فرزند کوچکم بود. ایشان متولد نهم خردادماه سال ۱۳۸۰ بود. در ۱۸سالگی دیپلمش را گرفت و اولین شهیدمدافع مرز جمهوری اسلامی در سال ۹۹ و اولین شهید دهه هشتادی شد.

اهل کرمانشاه هستید، در سال‌های دفاع‌مقدس در جبهه حضور داشتید؟

بله، من در سال‌های ۱۳۶۳، ۱۳۶۴ و ۱۳۶۵ در جبهه حضور داشتم. در عملیات فتح‌المبین بودم و در عملیات رمضان هم به‌عنوان راننده آمبولانس فعالیت می‌کردم و در منطقه شهرانی عراق خدمتگزار نظام بودم، اما لیاقت شهادت نداشتم و محمد مهدی در این راه گوی سبقت را از من ربود و به افتخار شهادت دست یافت. بنده هم امروز به‌عنوان یک بسیجی ساده در پایگاه شهید ایرج نوری فعالیت می‌کنم.

گویا شهیدمرادی عضو بسیج هم بود؟

بله بود. در گروه هنری و تئاتر مسجد فعالیت می‌کرد. خیلی پسر مؤمن و شجاعی بود. دلیری، بی‌باکی و زرنگی از شاخصه‌هایی رفتاری‌اش بود. اگر خودتان در مورد شهید تحقیق کنید، به خوبی متوجه می‌شوید که پسرم نمونه و اسوه اخلاقی هم برای ما که خانواده‌اش بودیم و هم برای دوستانش بود. در کنار همه این ویژگی‌هایی که جسته و گریخته از محمدمهدی برایتان نام بردم باید ایشان را یک بسیجی نمونه و فعال معرفی کنم. محمدمهدی علاقه زیادی به فعالیت‌های فرهنگی و بسیجی داشت. پسرم علمدار هیئت انصارالحسین بود. یکی از مخلص‌ترین بسیجیان استان کرمانشاه و در خط مقدم این مسیر بود، در نهایت هم در کسوت سربازی لایق شهادت شد.

شهادتشان چطور رقم خورد؟

چگونگی شهادت را از زبان مسئولانش برایتان روایت می‌کنم؛ گویا ساعت ۱:۴۰ بامداد روز ۲۲ فروردین‌ماه نگهبان شب متوجه دو نفر فرد پیاده می‌شود که در بیرون از یگان حضور دارند. افسر وقت در معیت سه نفر به محل اعزام می‌شوند. فرمان ایست صادر می‌کنند تا هویت آن افراد شناسایی شود، اما آنها شروع به تیراندازی می‌کنند. تعقیب و گریز انجام می‌شود. بچه‌ها تعقیبشان می‌کنند. اگرچه افراد ناشناس شلیک می‌کنند، اما با فداکاری و ایثار بچه‌ها یکی از آن افراد مسلح در محل تیر می‌خورد و دیگری نیز در کمتر از ۱۲ساعت دستگیر می‌شود؛ هر دو از مجرمان سابقه‌دار و دارای جرائم سخت و خشن بودند. متأسفانه در حین درگیری محمدمهدی هم تیر می‌خورد و از ناحیه کتف چپ مجروح می‌شود که در حین اعزام به بیمارستان به درجه رفیع شهادت نائل می‌شود. محل شهادت محمدمهدی در ۴ کیلومتری جنوب شرقی مهران در کنار آستان مقدس امامزاده سیدحسن در ارتفاعات قلاویزان است.

خبر شهادت چه زمانی به شما داده شد؟

فردای همان روز حادثه، از طرف ستاد با من تماس گرفتند و خبر شهادت را به من دادند. پسرم در شب میلاد امام زمان (عج) به شهادت رسید. او همنام امام زمانش بود و ارادت خاصی به اهل بیت (ع) داشت. این نوع شهادت در این روز عزیز هم موهبتی بود که خداوند نصیب پسرم و خانواده ما کرد.

انتظار داشتید که عاقبت محمدمهدی با شهادت گره بخورد؟

بله، شاید کمی باورش برای خوانندگان و کسانی که این مطالب را می‌خوانند سخت باشد، اما به من الهام شده بود که پسرم شهید خواهد شد. خود محمدمهدی هم بی‌تاب و طاقت شده بود.

> وقتی می‌خواست بعد از آخرین روز مرخصی به پادگان برگردد رو به من کرد و گفت: «باباجان من می‌روم، شاید دیگر من را نبینی.» گفتم: «پسرم این را نگو، ان‌شاءالله برمی‌گردی.» آخر هم حرف خودش شد و آن دیدار آخرین دیدار ما شد، اما چند ساعت قبل از شهادتش با هم تلفنی صحبت کردیم

بسیار نورانی شده بود. قرار بر این بود که روز جمعه خدمت پسرم از استان ایلام به کرمانشاه منتقل شود، اما به خاطر یکسری ملاحظات و مسائل نظامی این اتفاق نیفتاد و در نهایت محمدمهدی در همان روز به شهادت رسید.

از آخرین دیدارتان با محمد مهدی بگویید؟

وقتی می‌خواست بعد از آخرین روز مرخصی به پادگان برگردد رو به من کرد و گفت: «باباجان من می‌روم، شاید دیگر من را نبینی.» گفتم: «پسرم این را نگو، ان‌شاءالله برمی‌گردی.» آخر هم حرف خودش شد و آن دیدار آخرین دیدار ما شد، اما چند ساعت قبل از شهادتش با هم تلفنی صحبت کردیم.

ساعت ۱۲:۳۰ شب با من تماس گرفت و کمی حرف زدیم. نمی‌خواست قطع کند، اما می‌گفت بابا خسته‌ام، گفتم برو بخواب پسرم و در نهایت از همدیگر خداحافظی کردیم.

گفتید خودش هم طالب شهادت بود، پیش آمده بود از شهادت حرفی بزند؟

همیشه به من می‌گفت: «بابا جان یک روزی برای تشییع پیکر من همانند شهدا به در خانه‌مان می‌آیند. می‌گفتم پسرم این حرف را نزن جانم! جگر بابا این حرف را نزن، اما واقعاً به آنچه در دلش داشت و به آن می‌اندیشید رسید. به نظر من محمدمهدی لایق شهادت بود. آنقدر شهادت را دوست داشت که می‌خواست برای دفاع از حرم راهی سوریه شود.

یعنی برای دفاع از حرم اعزام شده بود؟

قبل از سربازی فرمی را برای اعزام به سوریه و دفاع از حرم پر کرده بود. زمانی که من در خواب بودم با انگشت من به فرم اثرانگشت زده و بدون آنکه بدانم، رضایتم را برای اعزام گرفته بود. وقتی متوجه شدم گفتم پسرم تو هنوز دیپلمت را نگرفته‌ای. اول مدرکت را بگیر، بعد راهی جهاد شو. علاقه زیادی به نظامی‌گری و رفتن به دفاع از حرم داشت. وقتی علت این کارش را پرسیدم، می‌گفت بابا جان به خدا این اشقیا و تکفیری‌ها زن و بچه‌های مردم را هلاک کرده و به تاراج می‌برند. من طاقت نمی‌آورم باید به اندازه خودم کاری انجام دهم.

تشییع پیکر پسرتان در شرایطی انجام گرفت که کشورمان درگیر موضوع کروناست، اما به نظر می‌رسد با این وجود، مسئولان تشییع خوبی برایش برگزار کردند.

ابتدا باید بگویم که پسرم من را سربلند کرد. مایه مباهات من شد. با توجه به بیماری کرونا که تمام کشورهای جهان را فراگرفته است، مردم استان کرمانشاه با رعایت همه نکات بهداشتی در این مراسم شرکت کردند. من از همه آنها و از نیروی انتظامی، ارتش، سپاه پاسداران و بسیج قدردانی می‌کنم. شکر خدا هم تشییع خوبی بود و هم مسائل بهداشتی مراعات شد.

روایتی از دوست شهید

من یکی از دوستان نزدیک و از رفقای شهید محمدمهدی مرادی هستم. همانطور که پیغمبر خدا می‌فرمایند: «الرفیق ثم‌الطریق» اول رفیقتو پیدا کن بعداً راهتو پیدا کن...» من هم یکی از آنهایی هستم که سعادت رفاقت و دوستی با این شهید بزرگوار را داشتم. می‌خواهم چند نمونه از ویژگی‌های محمدمهدی را در مدت چهار سال دوستی برایتان بگویم. این شهید علاقه‌مند به اسلام، ولایت، ساده‌زیستی، دلسوز، از خودگذشته و مردمی بود.

محمدمهدی جوانی پرشور با روحیه جهادی، باایمان و اخلاص بود. همیشه لبخند به لب داشت. برای همین شاید به جرئت بتوانم بگویم که اخلاق حسنه محمدمهدی باعث این عاقبت بخیری‌اش شد. در قرآن کریم هم آمده است که خداوند می‌فرمایند: «لقد کان لکم فی‌الرسول الله اسوه الحسنه» ای محمد(ص) اگر تو را به رسالت پیامبری مبعوث کردیم به خاطر اخلاق حسنه بود. من مدت‌ها پیش این بزرگوار را می‌شناختم. مخصوصاً زمانی که در پایگاه شهیدمدنی (ره) دولت‌آباد کرمانشاه عضو پایگاه بسیج بودیم، همیشه جهادی کار می‌کرد. رفاقت با او تأثیر خوبی روی من داشت. خوب به یاد دارم اهل امربه‌معروف و نهی‌ازمنکر هم بود. این را خودم بارها از او دیده بودم. امیدوارم شفاعتش شامل حال ما هم بشود.

روایت

روایتی از زندگی شهیدمحمدرضا صداقتی از زبان خواهر شهید

حین سفر نماز خواندن را از برادر شهیدم آموختم

■ مبینا شانلو

شهیدمحمدرضا صداقتی از شهدای دفاع‌مقدس است که در سومین روز از مهرماه ۱۳۴۵ در مازندران به دنیا آمد. او که از شهدای نوجوان و دانش‌آموز دفاع مقدس بود، روی نماز تأکید زیادی داشت و به گفته خواهر شهید، حین سفر و داخل اتوبوس، نماز خواندن را به وی آموخت. شهیدصداقتی هنگامی که مشغول تحصیل در دوره راهنمایی بود، به بسیج سپاه دامغان پیوست و کمی بعد رهسپار جبهه‌ها شد تا نهایتاً روز ۱۶فروردین ۱۳۶۲در پاسگاه زید و در سن ۱۷سالگی به شهادت رسید. روایت فاطمه صداقتی، خواهر شهید را پیش رو دارید.

■ **آموزش نماز**

قرار شد با مینی‌بوس به سمت شمال حرکت کنیم. وسایل را جمع کردیم و سوار شدیم. تا مقصد چهار الی پنج ساعت راه بود. آن زمان کودک بودم. محمدرضا کنارم نشست و با

> نامه محمدرضا را خواندم. طبق معمول سلام و احوالپرسی از تک‌تک اقوام در سطر اول به چشم می‌خورد. بعد توصیه به نماز. با خطی زیبا نوشته بود: «روز محشر که جانگداز بود... اولین پرسش از نماز بود.» کلامش آنقدر تأثیرگذار بود که هنوز بعد از سال‌ها دقت در نماز خواندن را مدیون توصیه‌های محمدرضا هستم

حوصله آیه‌ها و اذکار نماز را آنقدر برایم تکرار کرد تا توانستم در راه رفت و برگشت نماز را بیاموزم. هر بار که به نماز می‌ایستم خاطره آن روز برایم زنده می‌شود و برای روح مطهرش دعا می‌کنم.

■ **مدیون محمدرضا**

بعد از رفتن محمدرضا به جبهه، یک روز در زدند. در را باز کردم. نامه‌رسان پشت در بود. با لبخند گفت نامه دارید، از جبهه است. نامه را گرفتم و تشکر کردم. نامه محمدرضا بود. آن را بوسیدم و به قلبم چسباندم. پاکت را باز کردم و خواندم. طبق معمول سلام و احوالپرسی از تک‌تک اقوام در سطر اول به چشم می‌خورد. بعد توصیه به نماز. با خطی زیبا نوشته بود: «روز محشر که جانگداز بود... اولین پرسش از نماز بود.» کلامش آنقدر تأثیرگذار بود که هنوز بعد از سال‌ها دقت در نماز خواندن را مدیون توصیه‌های محمدرضا هستم.

■ **دایی شهید**

دختر یک و نیم ساله‌ام علاقه زیادی به دایی‌اش محمدرضا داشت. این علاقه بین دایی و خواهرزاده متقابل بود. یک روز از طرف محمدرضا نامه‌ای به دست ما رسید که در آن این شعر را برای دخترم نوشته بود.

دایی محمدم سربازه/ تو جبهه اهوازه/ به قلب دشمن ما/ گلوله می‌اندازه/ قلب دشمن می‌سوزه/ دایی محمدم پیروزه.

شعر را برای دخترم آنقدر خواندم و تکرارش کردم که حفظ شد. وقتی محمدرضا به مرخصی آمد، دخترم به طرفش دوید و آن شعر را برایش خواند. محمدرضا آنقدر با اشتیاق به شعر گوش می‌داد که برای لحظاتی تصور کردیم اصلاً ما را نمی‌بیند.

■ **شهیدمحمدحسین نادعلیزاده**

وقتی خبر شهادت همسرم محمدحسین نادعلیزاده را آوردند، محمدرضا آنقدر گریه کرد که نمی‌توانست از جایش بلند شود. بعد از تشییع و دفن راهی جبهه شد. هر بار که نامه‌ای می‌فرستاد در آن احوال تک‌تک بچه‌ها را می‌پرسید. اما نام فرزندم مهدی را که ۹ ماه بیشتر نداشت را پررنگ‌تر می‌نوشت. وقتی علتش را پرسیدم گفت، چون او فرزند شهید است، باید برایش احترام و ارزش قائل بشویم.

■ **لباس بسیجی**

یک روز برادرم خوشحال و خندان چند تکه لباس را به خانه آورد. گفتم محمدرضا این لباس‌ها چیست؟ گفت بسیج برای جبهه داده است. بعد داخل اتاق رفت، لباس‌ها را پوشید و آمد و جلوی من ایستاد. چشمم که به محمد افتاد، نتوانستم جلوی خنده‌ام را بگیرم، نگاهی به خودش کرد و گفت فقط یک مقداری برایم بزرگ است. گفتم: مطمئنی فقط کمی برایت بزرگ است؟

داخل لباس‌ها گم شده بود. گفتم درشان بیاور تا برایت درست کنم. بعد از درست کردن آنها را پوشید. اندازه‌اش شده بود و به او می‌آمد. وقت اعزام با هم تا پای مینی‌بوس رفتیم. دوستان اطرافمان جمع شده بودند. گفتند چه کار کردید لباس‌ها اندازه‌ات شد، گفت خواهرم برایم کوچکشان کرد. دوستانش گفته بودند خوش به حالت محمدرضا کاش ما هم چنین خواهری داشتیم و لباس‌هایمان را برایمان کوچک می‌کرد.

■ **بخش‌هایی از وصیتنامه شهید**

پدرم آیا از اینکه از وجود پرثمر عمرت یک شهید پرورش یافته و از مکتب الهی بیرون آمده است، افتخار نمی‌کنی؟ آیا از اینکه توانسته‌ای در مهم‌ترین برهه از زمان و آن هم در زمانی که اسلام عزیز مورد حملات گوناگون گرگ‌های عصر و شب قرار گرفته است، قربانی ناقابلی را اهدا کنی، خرسند نیستی؟ خواهران و برادران مهربانم همیشه مطیع اوامر رهبر باشید و از حریم ولایت دفاع کنید و برای آمرزش شهیدان دعا نمایید.

داستانک

روایتی داستانی از زندگی شهید محمد صادقی‌نژاد

تماس یک ساعت قبل از شهادت

شهیدمحمد صادقی‌نژاد در تیرماه ۷۲ در شهر کرنر استان قوچان به دنیا آمد. مدت دو سال برای تأمین معاش خود و خانواده مشغول به کار شد و در مهرماه ۱۳۹۱ به خدمت سربازی اعزام شد. پس از اتمام دوره آموزشی به شهرستان سراوان سیستان و بلوچستان منتقل شد. در نهایت در سوم آبان ۱۳۹۲ به همراه ۱۳تن از دوستانش در اثر اصابت گلوله اشرار به فیض شهادت نائل آمد. متن زیر روایتی کوتاه از زندگی این شهید است که پیش رو دارید...

■■■

برف سنگینی آمده بود. مردم داشتند برف روی پشت‌بام خانه‌هایشان را پارو می‌کردند. عجیب این بود که از بام خانه پیرزن همسایه‌مان هم برف پایین می‌ریخت. می‌دانستم او کسی را ندارد. خیلی کنجکاو شدم بدانم کار چه کسی است. با عجله از کوچه رد شدم. بعدازظهر که داشتم برمی‌گشتم دیدم محمد در کوچه است و سعی می‌کند یخ ناودان خانه پیرزن را آب کند.

■■■

از مرخصی برگشت. خجالت‌زده سرش را پایین انداخت: «مامان به این بی‌بی بگو من دیگه بزرگ شدم!» پیرزن همسایه‌مان را می‌گفت. بس که از کودکی به «بی‌بی» خدمت کرده بود، مثل پسرش شده بود. فهمیدم مثل بچگی‌های محمد دست انداخته گردنش و سر و صورتش را غرق بوسه کرده است.

■■■

چون سیده بودم، روز عید غدیر همسایه‌ها به دیدنم آمدند. به یاد سال‌های قبل افتادم. محمد در چنین ایامی برایم میوه، شیرینی و کادو می‌گرفت و می‌گفت: می‌خواهم جلوی مهمان‌ها سرافراز باشی، اما حالا او در مرز سراوان سرباز بود و کیلومترها از خانه فاصله داشت. در همین فکرها بودم که گوشی‌ام زنگ خورد: سلام مامان عیدت مبارک!

محمد بود. از شنیدن صدایش انرژی تازه‌ای گرفتم. دلم می‌خواست گوشی را قطع نکند و تا شب با او حرف بزنم. برای موبایلش شارژ فرستادم که بتواند به دایی و خاله‌اش هم زنگ بزند و عید را تبریک بگوید. روز بعد که مصادف با عید غدیر بود، خبر رسید تعدادی از سربازان پاسگاه مرزی ۱۶۷ زاهدان توسط اشرار مسلح به شهادت رسیده‌اند. یعنی یک ساعت بعد از اینکه با محمد صحبت کرده بودم!

محمد در سوم آبان ۹۲ به همراه اکیپ عملیاتی که شامل دو دستگاه خودروی سازمانی و تجهیزات و مهمات جنگی، در نقطه صفر مرزی ایران و پاکستان به مأموریت اعزام شده بود که در حین تردد در ارتفاعات مرزی با اشرار مسلح درگیر شدند و با سایر همرزمانش در کمین قرار گرفتند که در این حادثه محمد صادقی‌نژاد به همراه ۱۳نفر از دوستانش توسط اشرار مسلح به شهادت رسیدند.

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۵۹۱۰

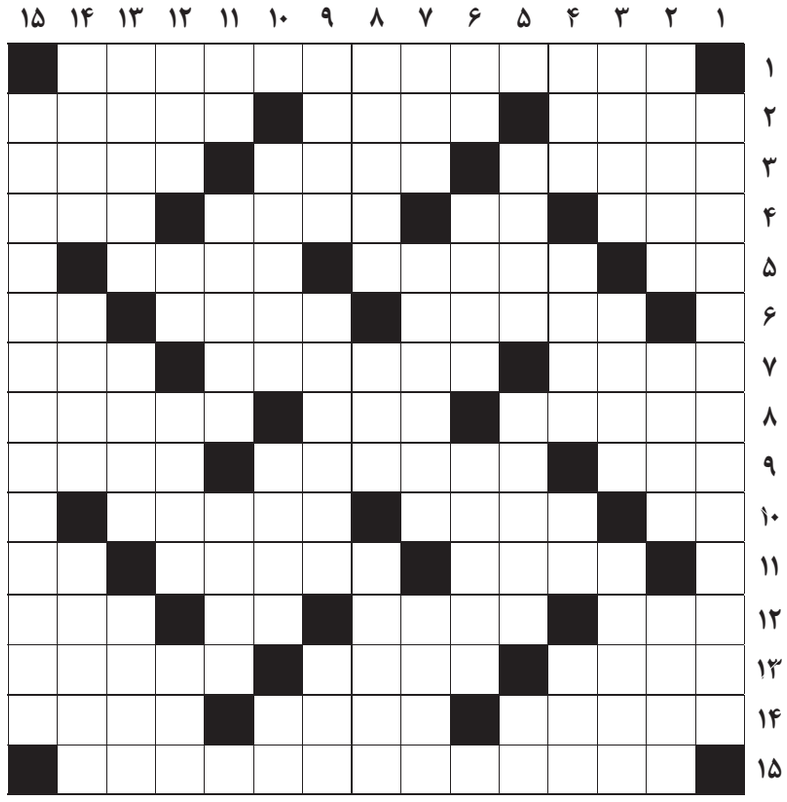

از راست به چپ

■ ۱- پیامبر اسلام(ص) آن را از شریف‌ترین اعمال برشمرده‌اند ■ ۲- شجاع- قومی متمدن و پیشرفته در امریکای مرکزی و مکزیک قدیم- از پیامبران الهی ■ ۳- شهر آرامگاه ناصر خسرو- روحانی مصری- تعمیر ■ ۴- نهنگ- ردیف بافتنی- پدر شعر نو- از نام‌های خدا ■ ۵- پول ژاپن- از تیم‌های فوتبال ایتالیا- حداقل ■ ۶- تکلیف- گونی برنج- شراب ■ ۷- گاهی زیر نیم‌کاسه است- پایتخت کوبا- لطیفه ■ ۸- مرکز حکومت اریتره- کشتن شتر- کودن ■ ۹- هر یک از تیغه‌های پروانه- سردار ایرانی ضد عباسیان- نامشخص ■ ۱۰- علامت مفعول- شهری در اوکراین- قریب و در دسترس ■ ۱۱- خانه ساحلی- آسان گرفتن- آب‌بند ■ ۱۲- همان یاری است- چشمداشت- طلا- تکهٔ آتش ■ ۱۳- جسد حیوان مرده- از وسایل ارتباطی- بردش معروف است ■ ۱۴- پول کویت- گروه سیاسی- مرهم روی زخم ■ ۱۵- مثل زیاده‌روی و از حد گذشتن

از بالا به پایین

■ ۱- رمانی نوشته چارلز دیکنز ■ ۲- ضرب شمشیر- سوره سبحان- عنوان امپراتوران آلمان ■ ۳- آبشاری در شمال شرق تهران- از هفت قلم آرایش قدیم- خدای هندو ■ ۴- زنگ- نماد و سمبل- حرف خطاب- سگ بیمار ■ ۵- پسر شاپور و نوه اردشیر بابکان- بهتر از همزبانی- باران اندک ■ ۶- نفس- هرچیز پست و ناپایدار- بندگی ■ ۷- تیمی در فوتبال یونان- گیاه بدون دانه- پناهگاه ■ ۸- الهه جنگل رومیان- پیام الهی- خدعه ■ ۹- مسافر- اضافه حقوق- آتش ■ ۱۰- ملیح- برنج‌فروش- نام حرف «ح» ■ ۱۱- راه نافرجام- خودداری کردن- بشقاب بزرگ مقعر ■ ۱۲- گرداگرد اماکنِ مقدس- انتها- مورد اعتماد- ضرر رسان ■ ۱۳- گذراندن- گیاه ساده تک‌سلولی- یکی از سه‌شکل مواد ■ ۱۴- میوه ترش و شیرین- گریه و زاری- شهر و استانی به همین نام ■ ۱۵- تیمی معتبر در لالیگای اسپانیا

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

				۴	۸	۶		
	۸					۱		
	۳			۶				
	۱	۵			۴	۷	۳	
		۸					۶	
					۲		۴	
۶	۲		۱					۷
			۷					
۳							۵	۶

جدول کلمات متقاطع
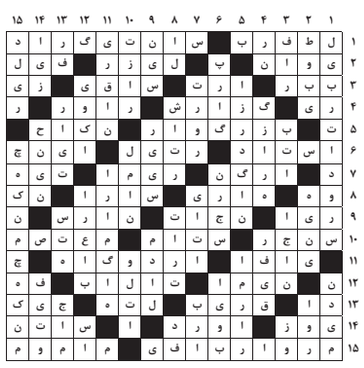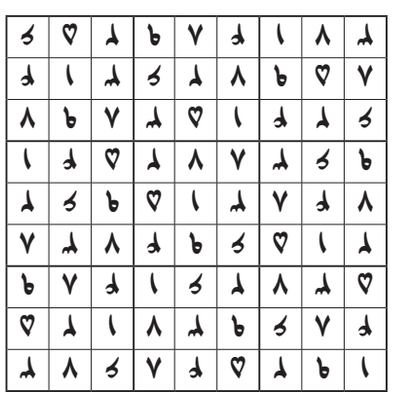
پاسخ جدول شماره ۵۹۰۹